برادران کارامازوف

فیودور داستایفسکی

ترجمه‌ی احد علیقلیان

www.ketab.ir

نشر مرکز

The Brothers Karamazov

A Novel in Four Parts with Epilogue

Fyodor Dostoevsky

www.ketab.ir

برادران کارامازوف
فیودور داستایفسکی
ترجمه از روسی به انگلیسی: ریچارد پویر و لاریسا والوخونسکی
ترجمه از انگلیسی: احد علیقلیان
حروف‌چینی، نمونه‌خوانی و صفحه‌آرایی: بخش تولید نشر مرکز
طرح جلد: سعید زاشکانی
چاپ اول ۱۳۹۴، شماره‌ی نشر ۱۱۳۲، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ چهاری
شابک: ۳-۲۴۲-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان بابامعاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email: info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.
تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.
این اثر تحت حمایت قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران قرار دارد.

سرشناسه: داستایفسکی، فیودور میخایلوویچ، ۱۸۲۱-۱۸۸۱ م. Dostoevsky, Fyodor
عنوان و نام پدیدآور: برادران کارامازوف / فیودور داستایفسکی؛ ترجمه‌ی احد علیقلیان؛ ترجمه از روسی به انگلیسی ریچارد پویر، لاریسا والوخونسکی
مشخصات ظاهری: ده، ۸۵۴ ص.
یادداشت: عنوان اصلی: Bratʹia Karamazovy، کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The Brothers Karamazov" به فارسی برگردان شده است.
موضوع: داستان‌های روسی — قرن ۱۹ م.
شناسه افزوده: علیقلیان، احد، ۱۳۳۸ — مترجم
شناسه افزوده: پویر، ریچارد، مترجم Pevear, Richard؛ والوخونسکی، لاریسا، مترجم Volokhonsky, Larissa
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۴ ب / PG۳۳۶۰
رده‌بندی دیویی: ۸۹۱ / ۷۳۳
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۴۰۹۴۴

فهرست

پیش‌گفتار ۱
سخن نویسنده ۱۰

بخش یکم

کتاب ۱: خانواده‌ی کوچک نازنین

فصل ۱ فیودور پاولویچ کارامازوف ۱۵
فصل ۲ از سر بازکردن پسر اول ۱۸
فصل ۳ ازدواج دوم، فرزندان ازدواج دوم ۲۱
فصل ۴ پسر سوم، آلیوشا ۲۶
فصل ۵ پیران ۳۴

کتاب ۲: جمع ناجور

فصل ۱ وارد صومعه می‌شوند ۴۳
فصل ۲ دلقک پیر ۴۸
فصل ۳ زنان باایمان ۵۶
فصل ۴ بانوی سست‌ایمان ۶۳
فصل ۵ چنین باداا چنین باداا ۷۰
فصل۶ چرا چنین مردی زنده است! ۹۷
فصل ۷ طلبه‌ی جاه‌طلب ۸۸
فصل ۸ رسوایی ۹۷

www.ketab.ir

کتاب ۳: شهوت‌پرستان

فصل ۱ در کلبه‌ی خدمتکاران ۱۰۶
فصل ۲ لیزاوتای بوگندو ۱۱۱
فصل ۳ اعتراف دلی پرشور، به شعر ۱۱۵
فصل ۴ اعتراف دلی پرشور، به حکایت ۱۲۴
فصل ۵ اعتراف دلی پرشور، «سقوط با سر» ۱۳۱
فصل ۶ اسمردیاکوف ۱۳۹
فصل ۷ بحث ۱۴۴
فصل ۸ سر کنیاک ۱۴۹
فصل ۹ شهوت پرستان ۱۵۶
فصل ۱۰ هردو در کنار هم ۱۶۲
فصل ۱۱ بر باد رفتن آبرویی دیگر ۱۷۳

بخش دوم

کتاب ۴: خراش دل

فصل ۱ پدر فراپونت ۱۸۳
فصل ۲ در خانه‌ی پدرش ۱۹۳
فصل ۳ با بچه‌مدرسه‌ای‌ها قاطی می‌شود ۱۹۷
فصل ۴ در خانه‌ی خوخلاکوف‌ها ۲۰۲
فصل ۵ خراش دل در اتاق پذیرایی ۲۰۸
فصل ۶ خراش دل در کلبه ۲۱۹
فصل ۷ و در هوای آزاد ۲۲۷

کتاب ۵ : موافق و مخالف

فصل ۱ نامزدی ۲۳۷
فصل ۲ اسمردیاکوف با گیتار ۲۴۷
فصل ۳ برادران با هم آشنا می‌شوند ۲۵۴
فصل ۴ طغیان ۲۶۳
فصل ۵ مفتش بزرگ ۲۷۳
فصل ۶ عجالتاً آدمی بسیار اسرارآمیز ۲۹۳
فصل ۷ «حرف زدن با مرد زیرک همیشه جالب است» ۳۰۴

کتاب ۶ : راهب روس

فصل ۱ زوسیمای پیر و میهمانانش ۳۱۲
فصل ۲ از زندگی کشیش راهب زوسیمای پیر ۳۱۶
فصل ۳ از سخنان و مواعظ زوسیمای پیر ۳۴۳

www.ketab.ir

بخش سوم

کتاب ۷: آلیوشا

فصل ۱ بوی فساد ۳۵۹
فصل ۲ لحظه‌ی مناسب ۳۷۰
فصل ۳ پیاز ۳۷۶
فصل ۴ قانای جلیل ۳۹۳

کتاب ۸ : میتیا

فصل ۱ کوزما سامسونوف ۳۹۸
فصل ۲ لیاگاوی ۴۰۸
فصل ۳ معادن طلا ۴۱۴
فصل ۴ در تاریکی ۴۲۵
فصل ۵ تصمیم ناگهانی ۴۳۰
فصل ۶ دارم می‌آیم ۴۴۶
فصل ۷ عاشق سابق و بی‌چون‌وچرا ۴۵۴
فصل ۸ هذیان ۴۷۰

کتاب ۹: تحقیقات اولیه

فصل ۱ آغاز کار پرخوتین کارمند ۴۸۴
فصل ۲ زنگ خطر ۴۹۰
فصل ۳ سفر روح از میان عذاب‌ها، نخستین عذاب ۴۹۶
فصل ۴ دومین عذاب ۵۰۵
فصل ۵ سومین عذاب ۵۱۲
فصل ۶ دادستان میتیا را گیر می‌اندازد ۵۲۳
فصل ۷ راز بزرگ میتیا که هیاهو به‌پا کرد ۵۳۰
فصل ۸ شهادت شاهدان: طفلک ۵۴۱
فصل ۹ میتیا را می‌برند ۵۵۰

بخش چهارم

کتاب ۱۰: پسربچه‌ها

فصل ۱ کولیا کراسوتکین ۵۵۷
فصل ۲ بچه‌ها ۵۶۲
فصل ۳ پسر مدرسه‌ای ۵۶۷
فصل ۴ ژوچکا ۵۷۵
فصل ۵ کنار بستر ایلیوشا ۵۸۲
فصل ۶ پیش‌رسی ۵۹۸
فصل ۷ ایلیوشا ۶۰۴

www.ketab.ir

کتاب ۱۱: برادر ایوان فیودورویچ

فصل ۱ در خانه‌ی گروشنکا ۶۰۹
فصل ۲ پایک رنجور ۶۱۸
فصل ۳ دیوّک ۶۲۷
فصل ۴ سرود نیایش و راز ۶۳۴
فصل ۵ تو نبودی! تو نبودی! ۶۴۷
فصل ۶ نخستین ملاقات با اسمردیاکوف ۶۵۳
فصل ۷ دومین ملاقات با اسمردیاکوف ۶۶۲
فصل ۸ سومین و آخرین ملاقات با اسمردیاکوف ۶۷۱
فصل ۹ شیطان. کابوس ایوان کارامازوف ۶۸۷
فصل ۱۰ «او گفتش!» ۷۰۵

کتاب ۱۲: اشتباه در قضاوت

فصل ۱ روز سرنوشت ۷۱۰
فصل ۲ شاهدان خطرناک ۷۱۶
فصل ۳ دانش پزشکی و نیم کیلو گردو ۷۲۵
فصل ۴ سرنوشت به میتیا لبخند می‌زند ۷۳۰
فصل ۵ فاجعه‌ای ناگهانی ۷۳۹
فصل ۶ نطق دادستان. شخصیت‌پردازی ۷۴۸
فصل ۷ بررسی تاریخی ۷۵۷
فصل ۸ رساله‌ای درباره‌ی اسمردیاکوف ۷۶۲
فصل ۹ روان‌شناسی تیزتک. درشکه‌ی سه‌اسبه‌ی تازنده. پایان نطق دادستان ۷۷۰
فصل ۱۰ نطق وکیل‌مدافع: چوب دوسر ۷۸۱
فصل ۱۱ پولی در کار نبود. دزدی‌ای در کار نبود ۷۸۵
فصل ۱۲ و قتلی هم در کار نبود ۷۹۰
فصل ۱۳ مفسد اندیشه ۷۹۸
فصل ۱۴ دهقانان ما از خود دفاع کردند ۸۰۴

سرانجام

فصل ۱ نقشه‌هایی برای نجات میتیا ۸۱۱
فصل ۲ لحظه‌ای دروغ راست درآمد ۸۱۶
فصل ۳ خاک‌سپاری ایلیوشچکا، موعظه در کنار سنگ ۸۲۳
یادداشت‌ها ۸۳۲

www.ketab.ir

پیش‌گفتار

برادران کارامازوف کتابی پر از شادی است. خوانندگانی که می‌دانند کتاب «درباره‌ی» چیست شاید این گفته را شوخی بدانند و آن را برنتابند. رمان به راستی لحظه‌های شاد دارد، اما این‌ها فقط لحظه است، باقی همه آزمندی و شهوت و نکبت و رنج بی‌حاصل و گاه تاریکی دهشتناک است. اما کتاب به معنای دیگری شاد است، از حیث جنب و جوش و چیزهای طرفه، خلاقیت در فرم و هنرمندی در سبک نگارش، و از این رو، سرانجام، از حیث بینش.

این تناقض خاص ***برادران کارامازوف*** نیست. آن‌چه خاص داستایفسکی است شدت بخشیدن به این تضاد است. سبک ***برادران کارامازوف***، برخلاف مضمون آن، اساساً کمیک است. طنز آن در نامنتظرترین لحظات فوران می‌کند. این رمان کمدی سبک است که، باز هم به گونه‌ای متناقض‌نما، به هیچ روی از عیار واقع‌گرایی «به والاترین معنا» که داستایفسکی آن را اساس هنر خود می‌دانست نمی‌کاهد. جدی بودن هنر با جدی بودن فلسفه یا جدی بودن بی‌عدالتی یکی نیست. این تفاوت، که داستایفسکی خیلی خوب آن را درک می‌کرد، گاه از چشم مفسران او پنهان مانده است.

شاید به سبب اشتباه مشابهی در فهم نیات داستایفسکی، مترجمان انگلیسی قبلی ***برادران کارامازوف*** نثر خاص او را بازبینی، «تصحیح» یا هموار کرده‌اند و بدین‌سان بیش‌تر طنز و لحن متمایز رمان را از بین برده‌اند. ما با این باور که برگردان وفادارانه‌تر سبک داستایفسکی ابعاد گمشده‌ی کتاب را به آن بازخواهد گرداند این ترجمه‌ی تازه را به دست داده‌ایم.

این هم‌نشینی اضداد که در ***برادران کارامازوف*** می‌بینیم نشانی از زندگی خود داستایفسکی در خود دارد. سه سالی که او صرف نوشتن رمان کرد، که در ۱۸۸۰ به پایان رسید، بالنسبه آرام‌ترین دوره‌ی زندگی او بود. در ۱۸۷۱، در پنجاه سالگی، پس از چهار سال «جلای

www.ketab.ir

وطن» به روسیه بازگشته بود. آنا گریگوریونا، همسر جوانش، کارهای او را به دست گرفت و در سال ۱۸۷۳ ناشر او شد که برای نخستین‌بار قدری ثبات مالی برایش فراهم آورد. در ۱۸۷۶ داستایفسکی و همسرش خانه‌ای را که در شهرستان آرام استارایا روسا اجاره کرده بودند خریدند، محلی که صحنه‌ی حوادث ***برادران کارامازوف*** گشت. زندگی خانوادگی آن‌ها را رویدادی دلخراش برهم زد ــ مرگ پسر سه‌ساله‌شان، آلکسیی، در ۱۸۷۸ ــ که آن نیز تأثیری ژرف بر رمان گذارد. اما داستایفسکی در مقام نویسنده و شخصیتی اجتماعی در اوج دوران حرفه‌ای خود بود. دوستان برجسته او را به دربار معرفی کردند؛ امپراتور آلکساندر دوم از او خواست تا راهنمای معنوی پسران جوانش، گراند دوک سرگیی و گراند دوک پاول، شود؛ با آلکساندر سوم آینده آشنا شد و نسخه‌هایی از آثارش را تقدیم او کرد. غالباً مهمان سالن‌های اشرافی در پترزبورگ بود. ***برادران کارامازوف***، که به صورت داستان دنباله‌دار درمی‌آمد، با هیجان بسیار خوانده می‌شد و مورد بحث قرار می‌گرفت. در مسکو، در ۸ ژوئن ۱۸۸۰، داستایفسکی نطقی درباره‌ی پوشکین شاعر ایراد کرد که ستایش بی‌اندازه‌ی عموم را برانگیخت. هشت ماه بعد، مراسم خاک‌سپاری او به گفته‌ی موچولسکی، نویسنده‌ی زندگی‌نامه‌اش، «رویدادی تاریخی شد ــ سی‌هزار نفر تابوت او را همراهی کردند، هفتاد و دو هیئت نمایندگی تاج گل آوردند و پانزده گروه سرودخوان در این مراسم شرکت کردند.»

با این همه، سه دهه پیش از آن، در ۲۳ آوریل ۱۸۴۹، داستایفسکی به همراه دیگر اعضای یک انجمن مخفی اوتوپیایی دستگیر و به مرگ محکوم شد. امپراتور نیکالای اول، پدر آلکساندر دوم، حکم را تغییر داد اما دستور داد که لغو مجازات اعدام را فقط در آخرین دقیقه اعلام کنند. پس از سپری کردن هشت ماه در دژ پتروپاولوفسکی، نویسنده‌ی جوان را برای چیزی که گمان می‌کرد مراسم اعدامش باشد بیرون بردند. در نامه‌ای به برادرش میخاییل این رویداد را وصف می‌کند:

> امروز، ۲۲ دسامبر، ما را به میدان سانِ سیمیونفسکی بردند. آنجا حکم مرگ را برای همه‌ی ما خواندند، صلیب آوردند که ببوسیم، شمشیر بر بالای سرمان شکستند و ترتیب آخرین آرایش‌مان (به تن کردن پیراهن سفید) داده شد. سپس سه نفرمان را به چوبه بستند تا حکم اعدام را اجرا کنند. سه نفر سه نفر احضارمان می‌کردند؛ من در گروه دوم بودم، و از زندگی دقیقه‌ای بیش نمانده بود. برادرم، به یاد تو و همه‌ی چیزهایی که به تو مربوط می‌شود افتادم، در واپسین دقیقه تو، فقط تو، در ذهنم بودی و تازه آن وقت بود که فهمیدم چقدر دوستت دارم، عزیزترین برادرم! در آن فرصت پلشچیف و دوروف را که در کنارم بودند

www.ketab.ir

در آغوش گرفتم و با آن‌ها خداحافظی کردم. سرانجام شیپور عقب‌نشینی به صدا درآمد. کسانی را که به چوبه بسته بودند برگرداندند و حکمی را برای‌مان خواندند که اعلیحضرت امپراتور ما را عفو کرده است. همان جا مجازات واقعی شروع شد...

برادر، افسرده نیستم و روحیه‌ام را نباخته‌ام. زندگی در همه‌جا زندگی است، زندگی در درون ماست، و نه در بیرون. آدم‌هایی نزدیک من خواهند بود، و انسانی در میان انسان‌ها بودن، و همیشه انسان بودن، صرف‌نظر از هر مصیبتی که به سر آدم بیاید، افسرده نشدن و واندادن ــ زندگی یعنی همین، رسالت زندگی در همین است. من این را فهمیده‌ام. این اندیشه با گوشت و خونم سررشته است. بله، درست است! آن سری که می‌آفرید و با والاترین هنر زنده بود، و با والاترین خواهش‌های روح آشنا بود و آن‌ها را شناخته بود، آن سر از تن من جدا شده است. حافظه بر جا مانده است و تصویرهایی که آفریده‌ام و هنوز جان نگرفته است. این‌ها داغ خشن خود را بر من برجا خواهند گذاشت، این حقیقت است! اما دیگر دلی در سینه ندارم و نه گوشت و خونی که همچون دل بتواند دوست بدارد و رنج بکشد و آرزو کند و به یاد آورد، و به‌هرحال زندگی این است. *آدم خورشید را می‌بیند**! خوب، خداحافظ برادر! برای من غصه نخور... هرگز تاکنون چنین ذخیره‌ی سرشار و سالم زندگی معنوی در من به تپش درنیامده بود.

من به تفصیل از این نامه‌ی فوق‌العاده نقل کرده‌ام، هم به سبب ارزش خود این نامه و هم به این دلیل که پاره‌ای کیفیات روحی این نامه و حتی کلماتش سی سال بعد از سخنان دمیتری کارامازوف سر درمی‌آورد. و به این دلیل که این نامه در کمال روشنی ارزش «غیرعقلانی» زندگی و تأثیر پالاینده‌ی رنج، مضمون‌های اصلی آثار بعدی داستایفسکی را بیان می‌کند که او پیش از هر چیز آن‌ها را از روی تجربه می‌شناخت.

«مجازات واقعی» او هشت سال زندان با اعمال شاقه بود که امپراتور آن را به چهار سال کاهش داد و به دنبالش داستایفسکی به «درجه‌ی سرباز صفر» تنزل یافت. ده سال طول کشید تا به داستایفسکی اجازه‌ی بازگشت به پترزبورگ اعطا شود.

شرایط زندان اومسک، که او نخستین بخش از محکومیتش را در آن گذراند، چنان که از نامه‌های او می‌دانیم، بسیار بدتر از آنی است که در *یادداشت‌های خانه‌ی مردگان* که به صورت داستان نوشته شده شرح داده شده است. این سال‌ها سال‌های انزوایی هولناک برای او بود،

*. On voit le soleil

www.ketab.ir

همچنین سال‌های داوری درباره‌ی خود و آغاز تجدید حیات روحی. هنگام ترک زندان به ن. د. فونویزینا، همسر یک تبعیدی سیاسی که نسخه‌ای از انجیل‌ها را به او داده بود، نوشت:

> نه به این دلیل که شما مذهبی هستید بلکه به این دلیل که خودم آن را از سر گذرانده و از صمیم دل احساس کرده‌ام، به شما خواهم گفت که در چنان لحظه‌هایی آدم مانند «علف خشکیده» تشنه‌ی ایمان است و آن را می‌یابد چون حقیقت دقیقاً در بدبختی می‌درخشد. درباره‌ی خودم خواهم گفت که من فرزند زمانه‌ام، فرزند ناباوری و شک تا اکنون و حتی (این را می‌دانم) تا زمانی که درِ تابوتم بسته شود. این تشنگی برای ایمان به بهای چه عذاب‌های هولناکی برای من تمام شده و هنوز می‌شود، و هرچه برهان‌های مخالف در من بیش‌تر باشد این ایمان در روحم قوی‌تر می‌شود. و با این همه گاه خداوند لحظاتی برایم می‌فرستد که خود را در کمال آرامش احساس می‌کنم.

هم‌زیستی ایمان و بی‌ایمانی به راستی در همه‌ی عمر در وجود داستایفسکی باقی ماند؛ بیان هنری نهایی آن در *برادران کارامازوف* جلوه‌گر می‌شود، در شخصیت‌های متضاد زوسیمای پیر و مفتش بزرگ.

داستایفسکی مسیح انجیل‌ها را در زندان اومسک «ملاقات کرد». آن جا مرد جوانی را هم ملاقات کرد به نام ایلینسکی که به جرم پدرکشی محکومیتی بیست ساله را می‌گذراند. او را در *یادداشت‌های خانه‌ی مردگان* وصف کرده است:

> در تمام مدتی که با او زندگی می‌کردم، عالی‌ترین و شادترین وضع روحی را داشت. این فرد دمدمی و سبک‌مغز بود و بی‌اندازه بی‌مسئولیت، هرچند به هیچ روی احمق نبود. هرگز هیچ بدرفتاری خاصی در او ندیدم.

داستایفسکی باور نمی‌کرد که ایلینسکی مقصر این جنایت باشد. بعدها خبردار شد که این مرد پس از تحمل ده سال از دوره‌ی محکومیتش آزاد شده بود. داستان این «زندگی... که در جوانی تباه شده بود، با چنان محکومیت هولناک» سرانجام موضوع *برادران کارامازوف* یا، چنان که راوی این رمان می‌گوید، «جنبه‌ی بیرونی آن» شد.

این شرح کوتاهِ دو لحظه از زندگی داستایفسکی شاید کافی باشد برای این که نشان دهد او پست و بلند جامعه‌ی روسیه و تناقض‌های حل ناشده‌اش را بهتر از هر نویسنده‌ی دیگری می‌شناخت. این‌ها را به طور ملموس می‌شناخت و در درون خود نیز این‌ها را می‌شناخت. او که به هیچ روی بر آن نبود تا این‌ها را در نوعی ترکیب عالی‌تر حل کند در آثار بعدی‌اش آن‌ها را گستره و ژرفای بیش‌تری بخشید، و سرانجام به یک درام انسانی جهانی تغییر داد.

www.ketab.ir

برادران کارامازوف بسیار فراتر از روایت یک قتل و بازجویی و محاکمه است؛ اما پیش از هر چیز همین است. و داستان با چنان ضرب‌آهنگ بی‌نقص و چرخش جسورانه‌ی قلم روایت می‌شود که تقریباً تمامی توجه خواننده را به خود جلب می‌کند. این رمان به لحاظ ساختاری بیش‌ترین تقارن را در میان رمان‌های داستایفسکی داراست. دمیتری کارامازوف «در تاریکی» درست در مرکز آن ایستاده است. مردی است شهوت‌پرست، تابع امیال آنی و «دارای روح شاعرانه» و فرزند نخستین ازدواج پدرش. دو برادر ناتنی دارد که هر دو به یک اندازه در نقطه‌ی مقابل او قرار دارند: ایوان روشنفکر ملحد و آلیوشا نوراهبِ آرام. سودای عشقی که به قتل می‌انجامد مربوط است به رابطه‌ی دمیتری با دو زن؛ قربانی قتل پدرش است، فیودور پاولویچ کارامازوف، آدم بی‌بندوبار «بدجنس و احساساتی»، که «قدرت زمینی کارامازوف‌ها»، سرزندگی معماگونه‌اش، را برای هر سه پسرش به ارث گذاشته است. و اسمردیاکوف، نوکر فیودور پاولویچ، که بنابر شایعات پسر نامشروع اوست. نزاع‌های درون این «خانواده‌ی کوچک نازنین» در نیمه‌ی نخست رمان سخت درهم پیچ‌وتاب خورده است، که با همه‌ی پیامدهایش در نیمه‌ی دوم رمان گره‌اش باز می‌شود. اندیشه‌ای که زوسیمای پیر بیان می‌کند، «هر یک از ما در برابر همه و به جای همه گناهکار است»، جلوه‌ای تمام در سرنوشت کارامازوف‌ها می‌یابد.

این اوضاع، به همین سادگی که من شرح داده‌ام، از نیروی بالقوه‌ی نمایشی مایه می‌گیرد که داستایفسکی با شیوه‌های نگارش خود آن را به اوج می‌رساند. زمان روایی در رمان بی‌اندازه فشرده است. کنش داستانی در دوره‌ای چند ماهه رخ می‌دهد اما از این چند ماه در واقع فقط رویدادهای چند روز توصیف می‌شود. فضای کالبدی نیز محدود است؛ بیش‌تر صحنه‌ها در اتاق‌های کوچک یا شلوغ اتفاق می‌افتد. هر آن‌چه از وصف طبیعت در آن هست بیش‌تر نمادین است ــ چهار راهی تاریک، جنگلی بی‌راه، گل‌هایی که شب‌ها در باغ صومعه «به خواب می‌روند». بیش‌تر رمان از گفت وگو و حدیث نفس تشکیل شده است. بزرگی شخصیت‌های داستایفسکی، شیوه‌ی پدیدار شدن آن‌ها در کتاب، از همین روست ــ چندان که مفسران معمولاً با خود این شخصیت‌ها بحث و جدل می‌کنند یا موافقت می‌کنند انگار که کاملاً مستقل از نویسنده‌شان هستند. این شخصیت‌ها نمونه‌های نوعی اجتماعی یا فردی نیستند بلکه در ذات خود افرادی آزاد هستند. به نظر می‌رسد داستایفسکی قصدش این است تا آن‌جا که بتواند آدم‌های متضاد را در یک جا گردهم آورد. «جمع‌ناجور» کتاب ۲ و محاکمه‌ی کتاب ۱۲ نمونه‌های آن است، اما کل رمان به همین ترتیب ساخته شده است. شخصیت‌ها و اندیشه‌ها تکامل یا رشد نمی‌یابند؛ همزمان در لحظه‌های تعیین‌کننده ظاهر می‌شوند.

سبک *برادران کارامازوف* برپایه‌ی گفتار است نه نوشتار. داستایفسکی صداها را تصنیف می‌کرد. ما از یادداشت‌ها و نامه‌ی او می‌دانیم که چگونه عبارات، سبک‌های گفتار، «تکیه‌کلام‌ها»

www.ketab.ir

را گردهم می‌آورد، که از آن‌ها فیودور پاولویچ یا اسمردیاکوفی سربرمی‌آورد، و می‌کوشید این صداها را بیازماید، بسیاری صفحات گفت‌وگو نوشت که هرگز در رمان به کار نرفت. سرانجام انتشـــار دفتر یادداشت‌های او در دهه‌های ۱۹۳۰ این پیش‌داوری کهنه را زدود که داستایفسکی سبک‌پردازی ولنگار و شلخته است. همه‌ی غرابت‌های نثر او عمدی است؛ این غرابت‌ها نوعی «جهل آگاهانه» اســـت، نقص عمدی شیوه‌های هنری، که برای بینش او ضروری است. در این جا نمونه‌ای به دســـت می‌دهم که این نکته را نیز نشان می‌دهد که چگونه و چرا این ترجمه را انجام دادیم.

نخســـتین صدایی که در ***برادران کارامازوف*** شنیده می‌شود صدای راوی است. لازم به گفتن نیست که راوی داستایفسکی نیست. یادداشت کوتاه «از نویسنده» در آغاز کتاب، که «نویسنده» خودش آن را «زائد» می‌خواند تحت عنوان مقدمه به چند چیز مهم دســـت می‌یابد، اما مهم‌تر از همه ما را با کل مجموعه‌ی سبکی صدای راوی آشنا می‌سازد: گفته‌های طفره‌آمیز او («شاید یک چیز کمابیش مسلم باشد»)؛ گریزهای شـــاعرانه‌ی نامتعارف («نوعی باد سیل‌رفتار»)، تکرارهای تاکیدی یا خنده‌دار او («درمانده از یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها تصمیم گرفته‌ام آن‌ها را بی‌پاسخ بگذارم»)، استفاده‌ی غیرمتعارف او از کلماتی چون «حتی»، «تقریباً»، «بعضی»، و توپخانه‌ی عبارات مبهم («می‌شود گفت»، «انگار که»، «ظاهراً»)؛ واژگان ترکیبی و گاه پیچ در پیچ او. میل وافری به عبارت وصفی مرکب دارد که معمولاً به غلط آن‌ها را ترکیب می‌کند (در جایی نویسنده می‌نویسد: «ایوان فیودورویچ ورای شـــک به وضع بیماری کامل و بســـیار بیمار خود یقین داشت.») در میان رایج‌ترین تکیه‌کلام‌ها عبارات قالبی ترکیبی است، مثل وقتی که راهب آبدورسکی «مهمان دور» نامیده می‌شود ـــ آمیزه‌ای از «مهمانی از راه دور» و «سرزمین دور». راوی شیفته‌ی کلمه‌ای خاص می‌شـــود، آن را پنج بار در نصف صفحه تکرار می‌کنـــد و بعد دیگر هرگز آن را به کار نمی‌برد. جملاتش هنگامی که جدی‌تر از هر وقتی است بیش از هر زمان دیگری دچار لکنت می‌شود؛ به ویژه وقتی درباره‌ی آلیوشا کارامازوف حرف می‌زند. اما می‌تواند کاملاً نیشدار باشد، وقتی کسی را دوست ندارد از هر سو نیشش می‌زند ـــ مثلاً پیوتر آلکساندرویچ میوسوف. و در حد توانایی خود، که در حد یک نویسنده‌ی آماتور است و بیش‌تر گوینده است تا نویسنده، هنرمندی خاص خود را دارد: غالباً از قافیه‌ی درونی یا تجانس آوایی اســـتفاده می‌کند («پراکنده و پخش و پلا»)، گاه به خود اجازه می‌دهد تجانس حروف سه‌گانه به کار ببرد («صدایی نحیف و نالان و ناشاد»).

در قطعاتی به نظر می‌رســـد که شـــخص «نویســـنده» پا پس می‌کشـــد و راوی دانای کل ســـنتی‌تری جایـــش را می‌گیرد، اما صدای او ناگهان در جمله‌ای یـــا نیم‌جمله‌ای دوباره ظاهر می‌شود که لحن دوگانه‌ی نامنتظر یا زاویه‌ی دید دوگانه‌ای به آن قطعه می‌بخشد. داستایفسکی برای صحنه‌های رقت‌انگیزش مشـــهور است، با این حال شاید هیچ صحنه‌ی رقت‌انگیزی در

www.ketab.ir

برادران کارامازوف نباشد که راوی با سبک خود تعادلی در آن ایجاد نکند یا آن را سبک‌تر نکند. در مقدمه‌ی یکی از صحنه‌های بسیار رقت‌انگیز رمان، خانه‌ی سروان اسنیگیریوف چنین توصیف شده است: «خانه‌ی کوچک کلنگی یک‌وری با فقط سه پنجره‌ی مشرف به خیابان، و حیاطی کثیف که وسط آن گاوی تنها ایستاده بود.» در صحنه‌ی دیگری اسنیگیریوف فریاد می‌زند: «مامان، بگذار دستت را ببوسم» و به دنبالش این شرح می‌آید: «شوهرش نزدیک او پرید و فوراً نیتش را عملی کرد.» پزشک مسکوی پس از مطلع کردن اسنیگیریوف که پسرش دارد می‌میرد می‌گوید: «برای هر چیزی آماده باشید»، سپس «چشمانش را پایین انداخت و خودش آماده شد تا از آستانه‌ی در به درون کالسکه قدم بگذارد.» بافت این رمان از چنین لحظه‌هایی تشکیل می‌شود. داستایفسکی با نویسنده کردن راوی، نویسنده‌ای با چنین سبک مشخص، بر «نوشتاری بودن» رمان تاکید می‌کند؛ اما شاید برخلاف انتظار تأثیر آن بالا بردن عیار واقعیت رویدادها و مردمی که او در موردشان می‌نویسد و تا حدی جدا کردن آن‌ها از کلمه باشد.

در واقع هیچ صدای مؤلف مطلقی در *برادران کارامازوف* نیست. هر صحنه دست‌کم از نوعی زاویه‌ی شخصی روایت می‌شود. و آن‌جا که به نظر می‌رسد راوی محو شده باشد درمی‌یابیم که صدایش در گفتار شخصیتی محو شده است که صدایش به اندازه‌ی صدای خود روای متمایز است. این انتقال‌ها به طرز استادانه‌ای انجام می‌شود. برای مثال لحظه‌ای هست که دمیتری کارامازوف در باغ پدرش درست پیش از قتل ایستاده و پیرمرد را نگاه می‌کند که از پنجره به بیرون خم شده است: «میتیا از پهلو تماشا می‌کرد و حرکتی نکرد. تمام نیمرخ پیرمرد، که برایش بسیار نفرت‌انگیز بود، تمام جوزک گلوی آویزانش، بینی عقابی‌اش، لبخندش در انتظاری نوشین، لبانش ــ همه‌ی این‌ها را از سمت چپ نور چراغی که از خانه مایل می‌تابید روشن می‌کرد.» هم مفاهیم و هم سبک این قطعه، با عبارتی نابجا از میتیاست. ناگهان می‌شنویم که از زبان راوی حرف می‌زند.

هر شخصیت اصلی در رمان شیوه‌ی گفتار متمایز خود را دارد. داستایفسکی، برخلاف بسیاری از نویسندگان روزگارش، به تفاوت‌های بیانی خاص، منطقه‌ای و طبقاتی علاقه‌ای نداشت. آن‌چه او در صدای شخصیت‌هایش می‌جست بیان خاص شخصی بود. داستایفسکی از غنای زبان گفتاری، شوخ و شنگی آن، سهوهای خوشایند، ویژگی‌های عجیب افشاگرانه و غرابت‌هایش لذت می‌برد. برای مثال دادستان ایپولیت کیریلویچ یک‌بند می‌گوید «دقیقاً» (و سرانجام این به آلیوشا هم سرایت می‌کند). فتیوکویچ وکیل مدافع از روی عادت می‌گوید «چاپید»، درحالی‌که منظورش «دزدید» است، و در جایی می‌گوید سه تا از پنج مظنون احتمالی قتل «کاملاً بی‌مسئولیت هستند.» دمیتری که مست باده‌ی کلام اما مردی بی‌سواد است با بیان

www.ketab.ir

تعجب خود به بازجویان می‌گوید: «من تا بشره‌ی پوستم تعجب کرده‌ام...» اما این نمونه‌ها به چیزی جز کمدی سبکی که بر *برادران کارامازوف* حاکم است اشاره ندارد.

داستایفسکی در ۱۸۷۹ در نامه‌ای به دوستی می‌نویسد: «زندگی پر از چیزهای کمیک است و فقط در معنای درونی‌اش باابهت است. موضوع صحبتش کتاب ۶، «راهب روس»، است که تازه تمامش کرده بود اما این نظر در مورد کل رمان صدق می‌کند. شاید بعضی خوانندگان از شنیدن این‌که *برادران کارامازوف* رمانی کمیک هم هست تعجب کنند. داستایفسکی را معمولاً انسانی با افکار تیره و تار و در خود فرورفته توصیف می‌کنند، و رمان‌هایش را «رمان ـ تراژدی» نامیده‌اند. در این گفته قدری حقیقت هست، اما ممکن است گمراه‌کننده باشد. تاریکی در *برادران کارامازوف* تاریکی واقعی است، تاریکی شیطانی، نه زاییده‌ی حالت روحی نویسنده. و روشنی یعنی سبک‌بالی ـ نیز واقعی است. ریشه‌اش در کلمه، در بیان دوپهلوی آزادی انسان است نه در هیچ ایدئولوژی شوق‌انگیز. کمدی سبک در رمان تجسم حرکت و شادی است؛ و محدودیت‌های زبان و همچنین آزادی زبان، و شاید بتوان گفت آزادی از زبان را آشکار می‌سازد.

برادران کارامازوف، علاوه بر بسیاری چیزهای دیگر، رمانی است درباره‌ی کلمه به همه‌ی معانی آن، از کلام مجسم خداوند تا پوچ‌ترین حرف‌های پیش‌پاافتاده. به نظر می‌رسد این رمان در فرایند نوشته شدن کتابخانه‌ی کوچکی را بلعیده باشد: رمان پر از نقل‌قول، تقلید و تلمیح است. شخصیت‌هایش فقط سخنگو نیستند؛ بیش‌ترشان نویسنده نیز هستند: نامه، مقاله، شعر، جزوه، رساله، خاطرات و یادداشت [قبل از خودکشی] می‌نویسند. شخصیت‌ها نمایش اجرا می‌کنند، سخنرانی می‌کنند، لطیفه می‌گویند یا موعظه و اعتراف می‌کنند. کلمات گفته‌شده، شنیده‌شده، به یاد سپرده‌شده و فراموش‌شده بارسنگینی را در رمان حمل می‌کنند و تأثیری بی‌اندازه دارند. کلمات محیطی میان ماده و روح می‌سازند که مردم در آن زندگی می‌کنند و یکدیگر را به حرکت درمی‌آورند. کلماتی که در جایی گفته می‌شود بعداً از زبان دیگران تکرار می‌شود، به صورت یادآوری یا پژواک‌های ناخودآگاه. صدای برادرِ زوسیمای پیر که دیرزمانی است مرده در آخرین گفت‌وگوی پیر بازمی‌گردد. صدای پیر متوفی را آلیوشا دوباره می‌شنود و خود از زبان او حرف می‌زند. در لحظه‌ای خارق‌العاده در محاکمه، صدای اسمردیاکوف در کلمات دادستان طنین می‌اندازد. صدای ایوان در لیز خوخلاکوف پژواک می‌شود؛ کلمات راکیتین در کولیا کراسوتکین. لحن فیودور پاولویچ بار دیگر از شیطان در کابوس ایوان شنیده می‌شود. در نقش دوگانه‌ی عجیبی، کلمات مشابه کلمات زوسیمای پیر کم‌کم از زبان فتیوکویچ وکیل مدافع بیرون می‌آید، اما تهی از معنی. عنصر زنده‌ی گفتار بدیل این کلام زوسیما است که «هر یک از ما در برابر همه و به جای همه گناهکار است.»

www.ketab.ir

کلمه‌ای که شخص را «بیان می‌کند» معنایی بیش از آن‌چه شخص می‌داند در خود دارد؛ آن را فقط دیگران می‌توانند بشنوند. این خصیصه به والاترین معنا نمایشی است، و نمایش در *برادران کارامازوف* با همه‌ی گونه‌های منفی‌اش، دروغ، افسانه، اشتباه، ایهام و سکوت، اجرا می‌شود. اجتماع گفتارها همزمان است: سخنان مردگان را زندگان می‌شنوند؛ سخنان گذشته در زمان حال شنیده می‌شود. کلمات در درون خود نه تنها امکان دروغ بلکه امکان یادآوری را حمل می‌کنند و تاکید فراوانی بر آن چه فرد باید به یاد بیاورد می‌شود. یادآوری موضوع اصلی سخنان و موعظه‌های زوسیمای پیر است که آلیوشا کارامازوف آن‌ها را از حافظه می‌نویسد.

«نویسنده» اعلام می‌کند که آلیوشا قهرمان رمان است. بسیاری از مفسران با او مخالفت کرده‌اند، چنان که خود او حدس می‌زد. این مفسران آلیوشا را پریده‌رنگ می‌یابند و او را شخصیتی واقعی نمی‌دانند؛ به صورت یک شخصیت نحیف‌تر از آن است که بتواند بار «پیام مثبتی» را که داستایفسکی می‌خواست حمل کند. اما از خود می‌پرسم چرا چنان پیامی را به مرد جوان بیست ساله‌ای می‌سپارد که اصلاً اندیشه‌ای از آن خود ندارد؟ به نظر می‌رسد آلیوشا چیزی بیش از واکنش‌گر به رویدادها نیست. عقاید و داوری‌های او تقریباً همگی همان چیزهایی است که دیگران تازه به او گفته‌اند. و معمولاً هم وقتی آن‌ها را به زبان می‌آورد یا غلط است یا سخت نابجا. داستایفسکی آشکارا این را می‌دانست. منتقدانش که انتظار چیز دیگری را داشتند ظرافتی را که موجب می‌شود ما به قهرمانش بخندیم نادیده می‌گیرند.

آلیوشا از چند جهت تازه‌کار است. وقتی که نخستین‌بار او را می‌بینیم نوراهب و آدمی نوخاسته است. صراحتی کوبنده دارد که از فروتنی او سرچشمه می‌گیرد. غالباً فرشته‌اش می‌خوانند، و در گیرودار رمان نقش پیام‌رسان [angelos] به حقیقی‌ترین معنای کلمه، را دارد. او پیام‌ها، نامه‌ها و درخواست‌های شخصیتی را به شخصیت دیگر می‌رساند. خود چندان سخن نمی‌گوید بلکه شنونده‌ی سخنان است و تقریباً تنها کسی است در رمان که *می‌تواند* بشنود. این استعداد بزرگ اوست: کلمه در او جان می‌گیرد.

یادآوری صدای زوسیمای پیر آلیوشا را در تاریک‌ترین لحظه‌ی عمرش نجات می‌دهد، همان‌گونه که زوسیما را یادآوری صدای برادرش نجات می‌دهد. در پایان رمان، در «موعظه در کنار سنگ»، آلیوشا امیدوار است این کلام نجات‌بخش را به بچه‌مدرسه‌ای‌ها برساند. یادآوری بن‌مایه‌ی این صحنه‌ی پایانی است که با یادآوری ناگهانی گفت‌وگوی آلیوشا با اسنیگیریوف آغاز می‌شود و با بازخواندن دعای «یاد جاودانی» برای ایلیوشا، پسر بچه‌ی مرده، پایان می‌یابد. این نخستین موعظه‌ی آلیوشاست، جدی و غیراصیل، اما کمدی ملایم سبک که نور تازه‌ای بر آن می‌تاباند آن را همراهی می‌کند.

ریچارد پویر

www.ketab.ir